

آثار مرجع فرزنان



فرهنگ جامع کاربردِي فرزنان

عربی - فارسی

از دیرینه ایام عرب تا نوترین واژگان علم و ادب

(جلد اول: آ - ب، شامل ۱۵۷۷۸ واژه)

تألیف پرویز اتابکی



تهران ۱۳۷۸

به تعبیر و ذوق مؤلفان مختلف خود، پاره‌ای را متروک و برخی را مهجور دانسته و حذف کرده‌اند و در این تشخیص و حذف، مِلاک و ضابطه‌ای جز ذوقهای سلیم و متفاوت خویش نداشته یا عرضه نکرده‌اند. در این فرهنگ با رعایت حجم کتاب تا آنجا که مقدور بوده در جهت رفع این هر دو نقیصه کوشش شده و آنچه لغت در هر دو گروه یعنی در «معاجم قدیم» و «فرهنگهای جدید» بوده گرد آمده است. از این رو واژه‌هایی از حلقهٔ بینی شتر تا جعبه دندهٔ موتور و از احوال و سنین و بیماریها و متعلقات الجَمَل^۱ تا پیچ و مهره‌های الفَزَمَل^۲ و از چرتکه^۳ تا کمپیوتر (رایانه)^۴ را به اندازه‌ای که از یک فرهنگ عمومی و غیراختصاصی انتظار می‌رود، در این فرهنگ توان یافت. گذشته از این به واژه‌های مندرج در فرهنگهای موجود اکتفا نشده و بعضی از متون عربی نیز مورد مطالعه و برگچه‌برداری قرار گرفته و مخصوصاً به منظور یافتن و آوردن لغات فارسی دخیل در عربی، متونی چون کتاب خطط مقریزی و مفرج الکروب فی اخبار بنی ایوب بررسی شده و واژه‌هایی فارسی که در آن ادوار به زبان عربی راه یافته و در کمتر کتاب لغتی منعکس شده است جست‌وجو شده و در این فرهنگ آمده است. از این قبیل است واژه‌های: التیکار^۵ و الجفت^۶ و سردب^۷ و دهنج^۸ و آذک^۹ و خزنداری^{۱۰} و امیر شکار و امیر جندار، جاندار^{۱۱} و بازنیار^{۱۲} و تشندار و التیمرشت^{۱۳} و اشفیدباجا^{۱۴} و دولاب^{۱۵} و سنجه^{۱۶} و سنباد، سنبادج^{۱۷} و اُستادار^{۱۸} و مُشزجَب^{۱۹} و البَسندود^{۲۰} و خُشکنانک^{۲۱} و التُمجاه^{۲۲} و الجمدار^{۲۳} و السلار^{۲۴} و اشفهسلار و بسیاری دیگر. بنابراین در خصوص این فرهنگ می‌توان گفت «هرچه خوبان همه دارند تو تنها داری».

۲. ارائهٔ جمعهای مکسر

یکی دیگر از مشکلات فرهنگهای موجود اعم از الفبائی یا ریشه‌ای دشواری دسترسی به جمعهای مکسر و بی‌قاعده است و اگر کسی خود از پیش نداند که صورت مفرد کلمه‌ای که به شکل جمع در کتابی آمده چیست، نمی‌تواند مفرد، و در نتیجه معنی آن را به سهولت بیابد و فی‌المثل اگر کلماتی از این دست را در کتاب و نوشته‌ای ببیند، مفردات آنها را به سادگی تشخیص نمی‌دهد، یا به صعوبت بدانها راه می‌برد: ۱. البیبان، ۲. البوابیج، ۳. البواتک، ۴. البجزة، ۵. البجس، ۶. البوح، ۷. البئزان، ۸. البیزان، ۹. الأبو، ۱۰. ایضاً) الأبو، ۱۱. البو، (ایضاً) ۱۲. البو، ۱۳. البزة، ۱۴. بو، ۱۵. البذن، ۱۶. البذن، ۱۷. البوادن، ۱۸.

- | | | | |
|-------------------------------|--|-------------------------------------|---------------------------------|
| ۱. شتر. | ۲. فرمان اتومبیل، زُل. | ۳. المخبسب. | ۴. الحاسوب، المحساب الالکترونی. |
| ۵. پیکار. | ۶. جفت. | ۷. سرداب. | ۸. دهنه. |
| ۹. آذک. | ۱۰. خزانه‌داری. | ۱۱. امیر نگهبان جان سلطان یا خلیفه. | ۱۲. انبار بار. |
| ۱۳. تخم‌مرغ نیم پرشته، نیمرو. | ۱۴. شوربای ساده، آش ساده. | ۱۵. چرخ آبکشی. | ۱۶. سنگ ترازو. |
| ۱۷. سنباده. | ۱۸. پینسکار سرای، رئیس تشریفات دربار خلیفه یا سلطان. | ۱۹. چارچوب‌دار. | ۲۰. نان شیرینی مرتازده. |
| ۲۱. نان قاق قندی. | ۲۲. خنجر کمانی به اندازهٔ نصف شمشیر، نیمچه. | ۲۳. جامه‌دار. | ۲۴. سالار. |

البُخْل، ۱۹. البُخَال، ۲۰. البَادِيَات، ۲۱. البَوَادِي، ۲۲. بَوَادٍ، ۲۳. التَّوَابِل، ۲۴. البُسُل، ۲۵. التَّبَسُّل، ۲۶. البُسْلَاء، ۲۷. التَّوَابِر، ۲۸. (ايضاً) التَّوَابِر، ۲۹. الأَبَابِيل، ۳۰. البُطُل، ۳۱. التَّوَابِل، ۳۲. البَطَلَّة، ۳۳. البَوَابِل، ۳۴. الأَبْنَةُ، ۳۵. البُطْنَان، که به ترتیب جمع مکسر و احياناً سالم مؤنث این مفرداتند: ۱. الباب (که جمع مشهور ترش ابواب است)، ۲. البَابُوح، ۳. البَايَك، ۴. البَاَجِر، ۵. البَاَجِس، ۶. البَاَز، ۷. البَاَز، ۸. (همچنین) البَاَز، ۹. البَاَز، ۱۰. (ايضاً) البَاَز، ۱۱. البَاَز، ۱۲. (ايضاً) البَاَز، ۱۳. (جمع أوّل) البَاَز، ۱۴. (جمع دوّم) البَاَز، ۱۵. البَاَدِن، ۱۶. (ايضاً) البَاَدِن و نیز البَاَدِنَةُ، ۱۷. البَاَدِنَةُ، ۱۸. البَاَخِل، ۱۹. (همچنین) البَاَخِل، ۲۰. البَاَدِيَّة (که البَادِيَات جمع مؤنث سالم آن است ولی جمع مکسر نیز دارد)، ۲۱. (همچنین) البَاَدِيَّة، ۲۲. (همچنین) البَاَدِيَّة، ۲۳. البَاَبِل (ترشروی)، ۲۴. البَاَبِل (دلیر)، ۲۵. (همچنین) البَاَبِل (دلیر)، ۲۶. (همچنین) البَاَبِل، ۲۷. البَاَبِر (پالان کوچک و گرد)، ۲۸. (همچنین) البَاَبِرَة (مؤنث باصِر = چشم)، ۲۹. البَاَبِل، ۳۰. (همچنین) البَاَبِل، ۳۱. (همچنین) البَاَبِل، (به علاوه) البَاَبِل (به معنی ساحر)، ۳۲. البَاَبِل، ۳۳. البَاَبِن و نیز البَاَبِنَةُ، ۳۴. البَاَبِن، ۳۵. البَاَبِن.

۳. درج مطلبی لازم از صرف عربی بویژه اشتقاق در آغاز فرهنگ حاضر

یکی از خصوصیات زبان عربی بویژه در زمینه اشتقاق با قاعده کلمات این است که می توان از یک ریشه ثلاثی مجرد بیش از ده هزار کلمه با معنی ساخت.

اگر در نظر بگیریم که هر فعل سه صورت زمانی ماضی و مضارع و مستقبل و چهار وجه نفی و نهی و جحد و استفهام دارد و در هر یک از این دوازده صورت چهارده صیغه غایب و مخاطب و متکلم و مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث موجود است و نیز از هر مصدر می توان هشت گروه مشتق از قبیل اسم فاعل و اسم مفعول (هر یک در شش صیغه) و صفت مشتبه و صیغه مبالغه و اسم تفضیل و اسم مکان و اسم زمان و اسم آلت و اسم مَرَّة و نوع و مصدر میمی و تمام مصادر مزید فیه را - که به تسامح دوازده و به تحقیق چهارده باب ثلاثی و سه باب رباعی است - امکان و احتمال ساختن واژه از یک ریشه به مراتب بیش از این رقم خواهد بود و شمار کلمات از میلیونها در می گذرد. از این رو ممکن نیست در هیچ کتاب لغتی با حجمهای متداول و معمول تمام واژه های موجود و مستعمل عربی را گنجانند به این سبب از آنجا که بایستی امکان و اعتدال را مراعات کرد در غالب معاجم عربی از درج بسیاری از این مشتقات خودداری شده و جوینده را با فرض علم قبلی وی بر چگونگی اشتقاق و قیاس مفقود براساس موجود، وانهاده اند: این کیفیت ایجاب می کند که هر جوینده واژه های از فرهنگ حاضر نیز با مقداری از علم صرف و اشتقاق آشنایی داشته باشد. به این منظور مطالب ضرور در این زمینه با تاسی به بعضی از فرهنگهای عربی جدید در آغاز این فرهنگ آمده و از طالب معنی استدعا می شود که اگر تبخری در صرف عربی ندارد، حتماً مقدمه یاد شده را به دقت مطالعه فرماید که بسیار راهگشا و مددکار خواهد بود.

ابتکاری که در این مورد در فرهنگ حاضر به کار رفته این است که هر جا در ترتیب الفبایی نوبت به درج کلمه‌ای از خانواده و مشتقات مزید (فعل - که واحد و مقیاس سنجش کلمات است - رسیده حروف هموزن، جدا از هم آمده و توضیح داده شده است که کلماتی که با این وزن و تعداد و ترتیب و توالی حروف آمده صیغه مزید فیه فعل یا اسمی است که نظایرش در همان صفحه آمده و ممکن است که بسیاری از دیگر نظایرش - به شیوه تمام فرهنگهای عربی - در این فرهنگ نیز نیامده باشد، ولی می‌توان آنها را به قیاس ساخت. از این قبیل:

إِسْتَفْعَلَ وزن قیاس بابِ إِسْتِفْعَالِ چون إِسْتَخْرَجَ و إِسْتَخْدَمَ.

مُسْتَفْعِل وزن قیاس اسم فاعل از بابِ إِسْتِفْعَالِ چون مُسْتَخْرِجٌ و مُسْتَخْدِمٌ.

مُسْتَفْعَلٌ وزن قیاس اسم مفعول از بابِ إِسْتِفْعَالِ چون مُسْتَخْرَجٌ و مُسْتَخْدَمٌ.

و با توجه به معانی باب استفعال که در مقدمه (ص ۸) آمده است می‌توان معانی آنها را استنباط کرد. این گونه سنجش، با توجه به معانی اصل مجرد و مصدر بسیاری از کلمات مشتق خارج از فرهنگها و نیز با در نظر گرفتن معانی هریک از ابواب مزید فیه، بسیاری از دشواریهای فقدان معانی تمام کلمات را در فرهنگها از میان بر می‌دارد و به درک معنی کلمه منظور کمکی شایان می‌کند. همچنین است اسماء مشتق از قبیل اسم فاعل، مانند ضارب (بر وزن فاعل)، و اسم مفعول مانند مکتوب (بر وزن مفعول) و جمعهای مکتور قیاسی مانند اکابر (بر وزن افاعل) جمع اکبر و مساجد (بر وزن مفاعل) جمع مسجد و مفاتیح (بر وزن مفاعیل) جمع مفتاح و غیره که اوزان هر یک از آنها در جای خود با ذکر یکی دو شاهد در متن آمده و جوینده را به یافتن ریشه و در نتیجه معنای این کلمات مشتق و قیاسی راهنمایی می‌کند.

۴. ارائه جدولهایی کامل از تصریف انواع افعال سالم و غیر سالم

یکی دیگر از مشکلات زبان عربی برای غیر عرب زبان موضوع ادغام و تبدیل و اعلال حروف و کلمات است و این امر بیشتر در مورد افعال، دشواریهایی به وجود می‌آورد. در این خصوص باید یادآور شد که به سبب اعلال، گاه شماره حروف پاره‌ای از صیغه‌های یک فعل معتل به یک حرف کاهش می‌یابد و با صیغه‌هایی از قبیل «قی» (از وقی = نگهدار) و «ر» (از رأی = بنگر) و «ت» (از آتی = بیاور) و «ه» (از وای = عهده‌دار شو) و امثال آنها روبرو می‌شویم. چون در هیچ یک از فرهنگها معمول و امکان‌پذیر نیست که تمام صیغه‌های چهارده گانه کلیه افعال را بیاورند و غالباً به درج صیغه اول مفرد مذکر غایب ماضی که دست کم سه حرفی است و به دنبال آن مصدر فعل، اکتفا می‌کنند برای آشنایی و آگاهی هرچه بیشتر مطالعه کننده فرهنگ حاضر جدولهایی کامل با تمام صیغه‌ها از تمام انواع معلوم و مجهول افعال سالم و صحیح (مهموز و مضاعف) و معتل (مثال و اجوف و ناقص و لفیف مقرون و مفروق) و یا جامع همزه و حرف علة و اسماء فاعل و مفعول آنها فراهم شده و در پایان مقدمه صرفی آمده است.

۵. درج ریشه کلمات غیر سالم و معتل

در توضیح کلمات و بویژه افعال غیر سالم ریشه سه حرفی آنها داخل پرنانتر آمده و نشان می‌دهد که فعل مورد نظر مهموز یا مضاعف و مثال واوی یا یائی و اجوف واوی یا یائی و ناقص واوی یا یائی و لفیف مفروق یا مقرون است.

۶. در خصوص توضیح معانی

ا. در توضیح معنی کلمات مشتق به نوعی، به مصدر مجرد یا کلمه‌ای از همان خانواده ریشه که در فارسی مشهورتر و به ذهن نزدیکتر است اشاره شده است. مثلاً: «وَأَزْتَحَلَّ البعير» : بر آن شتر جهاز و رَحَل نهاد یا اِسْتَبْرَدَ ۱۰ هـ : آن را (بارد) : سرد شمرد یا سرد بافت. ۲. هـ علیه لسانه : زبان خود را مانند (می‌زد) : سوهان بر آن زد.

ب. در توضیح معنی کلمه‌ای که مصدر یا اسم فاعل یا مفعول بوده است اگر معنایی افزون بر معنی مصدری یا اسم فاعلی و مفعولی داشته است غالباً معانی اضافی آن کلمه آمده و به معنای مصدری و اسم فاعلی و مفعولی آن کلمه فقط با علامات اختصاری از قبیل «مص»، «فا»، «مف» اشاره شده است.

مثلاً: الانقلاب : ۱. مص مطاوعه قَلَب و ۲. اجتماع و سیاست : استیلا یافتن مردم بر حکومت وقت و تغییر نظام حکومت. ۳. [کیهان‌شناسی] : رسیدن خورشید به بزرگترین میل خود. «دائرة» ~ الصیفی : مدار رأس السرطان. بدیهی است معنای انقلاب که دگرگون شدن و برگشتن و زیور شدن است فوت نشده و در شرح فعل اِنْقَلَبَ اِنْقِلَاباً در همین فرهنگ آمده است. فقدان بسیاری از مصادر به صورت مستقل و به عنوان مدخلی منفرد در این فرهنگ و غالب فرهنگ‌های عربی از این لحاظ است که مصدر مورد نظر معنایی افزون بر آنچه در تبعیت صیغه ماضی فعل برای آن نقل شده نداشته است و موجبی برای افتتاح مدخلی مستقل در فرهنگ برای آن نبوده است.

ج. برای توضیح معانی افعال مجرد نخست صیغه ماضی فعل منظور آمده و به جای نقل عین صیغه مضارع آن فقط به قید حرکت عین الفعل اکتفا شده و سپس مصدر یا مصادر آن آمده است بدین صورت: اَخَذَ ۱. اَخْذاً و تَأْخِذاً و مَأْخِذاً و در مورد افعال مزید فیه که حرکت عین الفعل مضارع موضوعیت ندارد، فقط صیغه ماضی و مصدر مزید فیه آمده است: اَكْتَسَبَ اِكْتِسَاباً.

د. هرگاه کلمه‌ای علاوه بر معانی متداول خود معنایی اصطلاحی داشته و در تعبیر یا ضرب‌المثلی عربی به کار رفته، آن تعبیر یا اصطلاح درون دو گیومه آمده و بدان معنی شماره‌ای در ردیف مجموعه معانی آن کلمه داده شده است. اما اگر آن عبارت یا تعبیر یا اصطلاح مؤید شرح واژه بوده به عنوان شاهد و مؤید، بدون شماره قید شده است.

هـ. در صورت تعدد معانی یک کلمه، معانی مختلف آن شماره‌گذاری شده و کوششی به عمل

آمده که حتی المقدور توالی معانی برحسب کثرت استعمال و اهمیت آنها باشد ولی لزوماً همواره چنین اولویتی در میان معانی یک کلمه نیست.

و. در توضیح معانی از به کار بردن کلمات متداول عامه از قبیل: بُنجل، شُل، سِفَت، چروک، مِچاله، کُلُفت، خیس، ولنگار (ول‌انگار)، نُخت، چِفَت، زورِکی، دَمرو، لیز خوردن، آبکی، تپاندن، چپاندن، هُل دادن، پرت کردن، ولخرجی، کِش رفتن، زَمخت و امثال آنها، در صورتی که معنی را بهتر برساند - به پیروی از سلیقه و روش لغت‌نامه شادروان دهخدا و فرهنگ معین - احتراز نشده است.

ز. معانی خاص قرآنی برخی از کلمات از مآخذ معتبر مانند کتاب اعجاز بیانی قرآن و مسائل ابن ازرق و مفردات راغب برگرفته شده است.

ح. در توالی الفبائی کلمات اصولاً نگارش آنها ملاک عمل قرار گرفته است. همه‌جا حرف همزه مقدّم بر الف است مثلاً «آما» بعد از «أَمّ» اربع و اربعون آمده است زیرا همزه «أربع» مقدّم بر الف «آما» است. حروف مشدّد دو حرف متوالی محسوب شده و در جای مناسب ترتیبی خود آمده است.

توالی همزه و الف در این فرهنگ چنین است: اول آ، دوم ا، سوم ا، چهارم ا، پنجم ا (همزه بی حرکت مانند بئر)، ششم الف [مانند الف باب (متصل به حرف قبل) یا الف أبواب و إبرام (منفصل از حرف قبل)]. در توالی کلمات، کرسی همزه ملاک ترتیب نیست و کلماتی چون بَأز و بَشْران و بُؤز که کرسی همزه آنها به لحاظ حرکت حرف قبل از همزه به صورت «أ» و «ا» و «ة» نوشته می‌شود به عنوان «بَاءُ ز» و «بَاءُ زان» و «بَاءُ ز» تلقی شده و در محل واقعی همزه که مقدّم بر الف و واو و یاء و دیگر حروف است قرار داده شده است.

ط. «ة» (تای مدوّر) همان‌گونه که در ترکیب تلفّظ می‌شود و در نگارش عربی همواره دو نقطه می‌گیرد در شمار حرف «ت» آمده است، مثلاً: «الْعُرَّة» به اعتبار آنکه در ترکیب «عُرَّةُ الشَّهْرِ» تلفّظ می‌شود در جای واقعی ترتیبی خود بین «عَرَب» و «عَرَبْت» یعنی قبل از «تاء» قرار داده شده است. (در بسیاری از فرهنگها «ة» را «ه» تلقی کرده و بعد از «نون» آورده‌اند).

ی. یای ماقبل مفتوح مثلاً در «اِسْتَرْضَى» به اعتبار نگارش حرف آخر این کلمه که به صورت «ی» است در آخرین محلّ قرار گرفته است (در بعضی از فرهنگها این «ی» را به لحاظ تلفّظ «اِسْتَرْضَى» به «اِسْتَرْضَا» در محلّ الف آخر آورده‌اند).

ک. در کلمات مرکب به «ال» الف و لام تعریف در توالی حروف محسوب نمی‌شود و حرف بعد از آن ملاک قرار گرفته مثلاً «ابنُ الأجلی» «ابنُ أجدلی» و «أُمُّ الکتاب» «أُمُّ کِتَاب» محسوب می‌شود.

ل. در ترتیب توالی کلماتی که حروفشان یکی است به حرکات آن حروف بدین ترتیب توجه شده است: اول فتحه - دوم کسره - سوم ضمه - چهارم سکون - و اگر حرف اول کلمات هم حرکت بوده است، حرکت حرف دوم به همین اولویّت و ترتیب و سپس حرف سوم ملاک قرار گرفته است و قس علی هذا.

م. در مورد موصوفهائی که صفتی به نحو غالبِ اغلب بر آنها اطلاق می‌شود ولی منحصر و مختص به آن موصوف نیست و می‌تواند موصوفهائی دیگر نیز داشته باشد موصوفِ اُولی و اهم در بین دو هلال آمده است مانند: «الأخْتَبَ : (مرد) شکم گنده» یا «الأخْدَمَ : (اسبی) که سفیدی ساقش پیرامون مُج گرد آمده باشد». که این صفت می‌تواند به ستوری دیگر با همین وصف نیز اطلاق شود ولی در مورد اسب این اطلاق غلبه دارد.

ن. در مورد نام بعضی گیاهان و جانوران که توضیح کافی نبوده است نام فرنگی آن کلمه به اصطلاح علمی یا به زبان انگلیسی یا فرانسه آمده است.

س. اگر معنایی فقط در یک فرهنگ آمده و در این فرهنگ نقل شده باشد در پایان علامت اختصاری آن مأخذ در میان دو هلال آمده است.

ع. برای تشخیص همزه قطع در اسمها و صیغه افعال از علامت اُ اُ استفاده شده و برای آنکه حرکت همزه وصل ابتداءً و در حال عدم اتصال به کلمه قبلی معلوم باشد حرکت لازم نیز به ضبط آمده مانند اِخْتَجَرَ که در صورت اتصال به کلمه قبل از خود مثلاً قَدْ اِخْتَجَرَ خوانده می‌شود و همزه تلفظ نمی‌گردد ولی قرائت آن در حال تَجَرُّد از ماقبل اِخْتَجَرَ است.

ف. یای ساکن ماقبل مکسور که در نگارش قدیم عربی و فارسی به صورت پ (الف کوتاهی زیر «یاء») به شکل فَعِیْل نوشته می‌شد به روش امروزی عربی به شکل فَعِیْل نوشته شده و صدای Fāil می‌دهد نه Fāyil.

۷. علامات

:(دو نقطه): برای توضیح و معنای یک واژه است.

() دو هلال: برای ذکر ریشه اصلی واژه یا ذکر کلمه‌ای مانوستر به ذهن فارسی زبان از همان خانواده واژه و نیز موصوف صفتی به نحو غلبه اغلب و یا احیاناً توضیحات مؤلف و نشانه اختصاری مأخذ است.

« دو گیومه: برای نقل عبارات و تعبیرات و ضرب‌المثلهای عربی یا آیات کریمه قرآن مجید.

[] دو قلاب: برای علوم مختلف مانند [شیمی] و [فیزیک] و [علم بدیع] و غیره.

← پیکان: یعنی مراجعه کنید به کلمه بعد از پیکان و غالباً برای ارجاع به صیغه مفرد اسم.

، ویرگول: برای جدایی میان چند معنای یک واژه که جزو یک شماره آمده‌اند و تقریباً نزدیک و مترادفند.

• نقطه بزرگ سیاه: بعد از هر عدد که شماره ترتیب باشد می‌آید.

• نقطه عادی: نشانه پایان جمله و تعریف هر واژه است.

~ علامت موج: برای احتراز از تکرار واژه اصلی است و همواره جانشین آن است.

۸. اختصارات

افعل. أَفْعَلٍ تفضیل (اسم تفضیل).	جج. جمع الجمع.	لات. لاتین.
اندا یا (E). انگلیسی.	ج مؤ. جمع مؤنث.	مؤ. مؤنث.
تر. ترکی.	سر. سریانی.	مش. مثنی.
ج: جمع: اسم قبل از «ج»:	(S). علمی.	مج. مجهول.
صیغه جمع و اسم بعد از «ج»:	صف. صفت.	مص. مصدر.
صیغه مفرد است.	عب. عبری.	مع. معرب.
ج: جمع: اسم بعد از «ج»:	ف. فارسی.	مف. اسم مفعول.
صیغه جمع است.	فا. اسم فاعل.	هند. هندی.
	فر یا (F). فرانسه.	یو. یونانی.

۹. مأخذ

مأخذی که در تهیه این فرهنگ مورد استفاده قرار گرفته به ترتیب الفبائی عبارت است از:

نشانه اختصاری	نام مأخذ
۱. آن:	آندراج.
۲. اعم:	اعجاز بیانی قرآن. عایشه بنت شاطی.
۳. اقم:	اقرب الموارد.
۴. تا:	تاج العروس.
۵. تج:	تعریفات میرسید شریف جرجانی.
۶. ترجم:	ترجمان اللغة مسمی به شرح قاموس از محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی چاپ ۱۱۱۷ ه. ق.
۷. تمب:	تاج المصادر بیهقی.
۸. ته:	التهذیب یا تهذیب الالفاظ، ابن السکیت.
۹. خم:	خطط مفریزی (نامهای فارسی دخیل در عربی).
۱۰. ده:	لغت نامه دهخدا.
۱۱. الر:	الزائد، عربی - فارسی، جبران مسعود، ترجمه دکتر رضا انزابی نژاد.

۱۲. ز: المصادر، قاضی زوزنی.
۱۳. صح: صحاح اللغة، جوهری.
۱۴. صر: صراح اللغة، ترجمه صحاح اللغة جوهری از جمال قرشی.
۱۵. الع: العین، خلیل.
۱۶. غ: غیث اللغات.
۱۷. قا: قاموس المحيط، فیروزآبادی.
۱۸. قط: قطر المحيط.
۱۹. لا: لاروس، المعجم العربی الحدیث، دکتر خلیل الجتر.
۲۰. لاف: لاروس عربی - فارسی، سید حمید طیبیان.
۲۱. لس: لسان العرب، ابن منظور.
۲۲. مجم: مجمع اللغات (فرهنگ مصطلحات به چهار زبان، دکتر سید مرتضی آیت‌الله‌زاده شیرازی، دکتر آذرتاش آذرنوش، محمود عادل).
۲۳. مق: مقدمة الادب، زمخشری.
۲۴. مفع: مفرج الكرب، ابن واصل (لغات فارسی دخیل در عربی).
۲۵. المن: المنجد فی اللغة.
۲۶. منا: المنجد الأبجدی.
۲۷. منت: منتهی الأرب.
۲۸. المو: المورد، قاموس عربی - انکلیزی، الدكتور روحی البعلبکی.
۲۹. الموا: المورد، قاموس انکلیزی - عربی، منیر البعلبکی.
۳۰. مه: مهذب الاسماء.
۳۱. نا: ناظم الأطباء (فرهنگ نفیسی)
- توضیح: شرح مربوط به حیوانات و گیاهان و معادلهای فرنگی آنها غالباً از لاروس عربی - فارسی آمده مگر مواردی که از مأخذی دیگر بوده که در متن بدان مأخذ اشاره شده است.

* * *

در پایان بر خود واجب می‌دانم که از استاد فقید روان‌شاد شیخ حسن ادیب هروی که در نخستین دوره تحصیل به این بنده عربی آموخت و استاد دکتر محمد عبدالهادی شعیره که آموزنده محاوره عربی به این بنده بود به بزرگی یاد کند و نیز از دوست دانشمند قرآن‌پژوه و مترجم بلیغ کلام الهی جناب بهاء‌الدین خرمشاهی که سالیانی دراز بسیاری از مأخذ ارزشمند ملکی و مزین به حواشی مفید والد فقید سعید خود

را در اختیار این بنده نهاد و دوست عالم بارع و فاضل متواضع، آراسته به اخلاق یزدانی جناب کامران فانی و دوست دانشور دانش پرور و مهربان و مترجم ماهر بیانِ ساحر بنان مدیرعامل محترم شرکت فرزانه، جناب دکتر هرمز همایون پور که همواره همه‌گونه همفکری و همکاری و مساعدت را کریمانه در اختیار این ناتوان نهاده است سپاسگزاری کند. «از خدا جوییم توفیق ادب».

پرویز اتابکی

۱۳۷۷/۸/۱۷

قواعد صرفِ عربی

آنچه از احکام قیاسی قواعد زبان عربی که
برای استفاده بهتر از این کتاب فرهنگ لازم است

کلام عربی سه رکن دارد: فعل و اسم و حرف.* هر یک از این ارکان را نظایری است که تحت ضوابط و احکامی معین و قیاسی همانند آن کلمه عمل می‌کند و آن ضوابط و احکام را قواعد عربی نامیده‌اند.

دالالت کند مانند: فَتَحَ، تَصَرَّفَ: (گشود،

تَصَرَّفَ کرد). فعل ماضی وقتی که متضمَّن

درخواست باشد یا بعد از اِن و اِذای

شرطیه و مَن و مای موصول واقع شود

معنی مضارع می‌دهد.

مضارع فعلی است که بر انجام کاری یا

وقوع حالت و صفتی در زمان حال یا آینده

دالالت کند مانند: يَسْمَعُ، يَتَكَلَّمُ:

(می‌شنود، سخن می‌گوید). فعل مضارع را

با افزودن یکی از حروف مضارعت «أَ تین»

به اوّل صیغه‌های ماضی می‌سازند.

بدین ترتیب که حرف پس از حرف

مضارعت را ساکن می‌کنند و حرف بعد از

آن را در صورتی که فعل ثلاثی مجرد باشد

به مناسبت اینکه در کدام باب باشد فتحه

یا کسره یا ضمه می‌دهند و حرف آخرش

را در هر حال مضموم می‌کنند مانند كَتَبَ

فعل

فعل کلمه‌ای است که بر انجام یافتن کاری

یا وقوع حالت و صفتی در زمان گذشته یا

حال یا آینده دالالت می‌کند و گاهی

اسم فعل جانشین آن می‌شود. غالباً

اسمهای مشتق از فعل نیز عمل فعل را

انجام می‌دهند. فعل از لحاظ زمان وقوع به

ماضی (گذشته) و مضارع و امر (حال و

آینده) تقسیم می‌شود.

ماضی فعلی است که بر انجام کاری یا

وقوع حالت و صفتی در زمان گذشته

*. برخی ضمیر و صفت و ظرف را نیز از ارکان مستقل کلام عرب شمرده‌اند ولی این سه نیز در قلمرو اسم قرار دارند.

که می شود: **يَكْتُبُ** و **ضَرَبَ** که می شود: **يَضْرِبُ** و **شَرَفَ** که می شود **يَشْرُفُ**. ولی در فعل غیر ثلاثی مجزّد، در صورتی که در اوّل صیغه ماضی آن تاء باشد این گونه تغییری نمی کند جز آنکه حرف مضارعت بر اولش داخل و حرف آخرش مضموم می شود مانند **تَعَلَّمَ**: آموخت که می شود: **يَتَعَلَّمُ**: می آموزد و **تَدَخَّرَجَ** (غلثید) که می شود: **يَتَدَخَّرَجُ**: (می غلثد). اما اگر حرف اوّل صیغه ماضی آن تاء نباشد، حرف ماقبل آخر مضارع را کسره می دهیم مانند: **دَخَّرَجَ** که می شود: **يُدَخَّرِجُ** و **انْصَرَفَ** که می شود: **يَنْصَرِفُ**. در باره حرکت حرف مضارعت، اگر صیغه ماضی چهار حرفی باشد مانند **أَكْرَمَ** و **قَاتَلَ** حرف مضارعت مضموم می شود: **يُكْرِمُ** و **يُقَاتِلُ** و اگر سه یا پنج یا شش حرفی باشد مانند: **كَتَبَ** و **انْصَرَفَ** و **اسْتَخْرَجَ** حرف مضارعت مفتوح است و می شود: **يَكْتُبُ** و **يَنْصَرِفُ** و **يَسْتَخْرِجُ**. (توجه به این قاعده برای استفاده از این فرهنگ و بیشتر لغت نامه های عربی لازم است زیرا غالباً بجای آوردن تمام صیغه های مضارع ثلاثی مجزّد فقط به قید حرکت عین الفعل مضارع که متغیّر و غیر قیاسی است اکتفا می شود و مثلاً می نویسند: **ضَرَبَ** - **ضَرَباً** (بجای **ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْباً**) و در افعال مزید فیه اساساً صیغه مضارع را ذکر نمی کنند و می نویسند: **اسْتَخْرَجَ** (با حذف **يَسْتَخْرِجُ** که صیغه مضارع است). در این موارد

ناگزیر باید با بهره جویی از خاصیت اشتقاق قیاسی کاملاً منظم صرف عربی با توجه به قاعده یاد شده قیاساً صیغه فعل منظور را ساخت).

اگر بخواهند فعل مضارع بر آینده دلالت کند حرف استقبال «سین و سَوْفَ»: آینده نزدیک و دور را بر سر آن می آورند مانند: **سَيَعْلَمُ**: بزودی خواهد دانست. **سَوْفَ يَنْدُمُ**: سرانجام پشیمان خواهد شد. امر فعلی است که بر درخواست انجام دادن کاری یا ابراز حالت و صفتی در زمان حال یا آینده دلالت کند و بر سه نوع است: امر مخاطب، امر غایب و امر متکلم.

امر مخاطب از مضارع معلوم بنا می شود به این ترتیب که حرف مضارعت را حذف می کنند اگر بعد از آن ساکن باشد همزه ای در اوّل می افزایند و حرف آخر را جزم می دهند مانند: **يَكْتُبُ** که می شود **اُكْتُبْ**: بنویس و **يَضْرِبُ** که می شود **اَضْرِبْ**: بزن و **يَعْلَمُ** که می شود: **اعْلَمْ**. بدان. حرکت این همزه به حرکت عین الفعل ماضی بستگی دارد، در صورتی که مضموم باشد ضمه است و در صورتی که مکسور یا مفتوح باشد در هر دو حال مکسور می شود. اگر فعل از باب افعال باشد همزه امر مفتوح است مانند **أَحْسَنَ** از **يُحْسِنُ** که می شود: **أَحْسِنْ**: نیکویی کن. و اگر از دیگر ابواب مزید فیه باشد همزه امر مکسور است مانند: **انْطَلَقَ** و **اسْتَعْلَمَ** و **اِقْتَحِرْ**.

امر غایب و متکلم را از صیغه‌های غایب و متکلم مضارع می‌گیرند به این ترتیب که بر سر آنها لام امر می‌افزایند و نون تثنیه و جمع را حذف و حرف آخر را مجزوم می‌کنند و معنی مستقبل می‌دهد مانند: لِكْتُبُ: بنویسد آن یک مرد. لِكْتُبُ: بنویسم. لِنَذْهَبُ: برویم.

سنجش افعال. افعال و اسماء عربی را با مقیاسی که هم وزن آنهاست یعنی از لحاظ تعداد و حرکات حروف با آنها برابر است می‌سنجند و گویند كَتَبَ بر وزن فَعَلَ و يَضْرِبُ بر وزن يَفْعِلُ و تَخَاصَمَ بر وزن تَفَاعَلَ و مُسْتَخْدِمٌ بر وزن مُسْتَفْعِلٌ است. واحدی که برای سنجش افعال ثلاثی به کار می‌رود مرکب از سه حرف فاء و عین و لام (فعل) است. از این رو حرف اول هر فعلی را فاء الفِعلِ گویند زیرا وقتی واحد (یا متر) فَعَلَ را با كَتَبَ مقایسه کنیم به ترتیب کاف برابر فاء و تاء برابر عین و باء برابر لام فَعَلَ قرار می‌گیرد.

مقیاس (یا متر) سنجش افعال رباعی قدری بلندتر و مرکب از چهار حرف فَعْلَمَل است، مثلاً گویند دَخَرَجَ بر وزن فَعْلَمَل (دو حرف آخر را به ترتیب لام الفِعلِ اول و لام الفِعلِ دوم گویند). اگر فعل یا اسمی افزون بر حروف اصلی خود

حروفی دیگر داشته باشد عین همان حروف زائد به مقیاس (یا متر) فعل یا فَعْلَمَل نیز افزوده می‌شود. مثلاً گویند: اِسْتَخْرَجَ بر وزن اِسْتَفْعَلَ و تَدَخَّرَجَ بر وزن تَفْعَلَل و اِخْرَجْتَجَمَ بر وزن اِفْعَلَمَل و تَكْذِيبَ بر وزن تَفْعِيل و اِخْمَرَّ بر وزن اِفْعَلَل (افْعَلَمَل) و در کلمات معتل مثلاً اِسْتِخَارَةَ بر وزن اِسْتِفَالَة (در اصل اِسْتَفْعَل = اِسْتَخَيْرَ از ریشه ثلاثی مجرد خیر) و تَوْصِيَةَ بر وزن تَفْعِلَة در اصل تَفْعِيل = تَوْصِيَتِي از ریشه ثلاثی مجرد وصی) و تَسَاوَى بر وزن تَفَاعَى (در اصل تَفَاعَل = تَسَاوَى از ریشه ثلاثی مجرد سوی) است.

حروف زائد بر اصل همیشه عبارت از حروف: همزه (ه)، میم، الف، نون، واو، تاء، سین، هاء (ه مدور مثلاً در استفاده)، یاء و لام است. که برای یادآوری به صورت (أمان و تسهیل) یا (سَأَلْتُمُونِيهَا) ضبط شده است.

اوزان فعل ثلاثی مجرد سماعی و شش باب است که تفاوت آنها در حرکت عین الفعل ماضی و مضارع است و به اعتبار تقریبی افزونی یا کمی تعدادشان در زبان عربی از این قرارند:

مثال			مقیاس		
امر	مضارع	ماضی	امر	مضارع	ماضی
اجلس	يَجْلِسُ	جَلَسَ	اِفْعِلْ	يَفْعَلُ	۱- فَعَلَ
انصر	يُنْصِرُ	نَصَرَ	اَفْعُلْ	يَفْعُلُ	۲- فَعَّلَ
افتح	يَفْتَحُ	فَتَحَ	اِفْعَلْ	يَفْعَلُ	۳- فَعَّلَ
اعلم	يَعْلَمُ	عَلِمَ	اِفْعَلْ	يَفْعَلُ	۴- فَعَّلَ
احسب	يَحْسِبُ	حَسِبَ	اِفْعِلْ	يَفْعَلُ	۵- فَعَّلَ
اکرم	يَكْرُمُ	كَرَّمَ	اَفْعُلْ	يَفْعُلُ	۶- فَعَّلَ

رباعی مجرد یک وزن دارد:

فَعَّلَ	يَفْعُلُ	فَعَّلِ	دَحْرَجَ	يُدْحِرُجُ	دَحْرَجِ
---------	----------	---------	----------	------------	----------

اوزان فعل ثلاثی مزیدفیه. قیاسی است و «أمان و تشهیل» به اصل مجرد دوازده از افزودن یک یا چند حرف از حروف باب ثلاثی مزیدفیه به وجود می آید:

ماضی	مضارع	امر	مصدراً	مصدراً	مصدراً	مصدر غیر سالم
اَفْعَلُ	يَفْعَلُ	اَفْعِلْ	اِفْعَالاً	اِفَالَةٌ
اَكْرَمَ	يَكْرُمُ	اَكْرِمْ	اِكْرَاماً	اِقَامَةٌ
فَعَّلَ	يَفْعَلُ	فَعَّلْ	تَفْعِيلاً	تَفْعِيْلَةً	تَفْعَالاً	تَفْعِيَّةٌ
ذَكَرَ	يَذْكُرُ	ذَكَرْ	تَذْكِيْرًا	تَذْكِيْرَةً	تَذْكَارًا	تَوْصِيَّةٌ
فَاعَلَ	يُفَاعِلُ	فَاعِلْ	مُفَاعِلَةً	فِعَالاً	مُفَاعَاةٌ
جَادَلَ	يُجَادِلُ	جَادِلْ	مُجَادِلَةً	جِدَالاً	مُجَاوَاةٌ
اِفْتَعَلَ	يَفْتَعِلُ	اِفْتَعِلْ	اِفْتِعَالاً
اِفْتَحَرَ	يَفْتَحِرُ	اِفْتَحِرْ	اِفْتِحَارًا

.....
				أَنْفَعَلَ	يَنْفَعِلُ	أَنْفَعِلُ	أَنْفَعِلُوا			
				أَنْهَدَمَ	يَنْهَدِمُ	أَنْهَدِمُ	أَنْهَدِمُوا			
				تَنْفَعَلُ	يَتَفَعَّلُ	تَفَعَّلُ	تَفَعَّلُوا			تَفَعَّلُوا * تَفَعَّلُوا
				تَصَرَّفَ	يَتَصَرَّفُ	تَصَرَّفُ	تَصَرَّفُوا			تَصَدَّيَا
				تَفَاعَلَ	يَتَفَاعَلُ	تَفَاعَلُ	تَفَاعَلُوا			تَفَاعِيَا ** تَفَاعِيَا
				تَكَامَلُ	يَتَكَامَلُ	تَكَامَلُ	تَكَامَلُوا			تَسَاوِيَا
				أَفْعَلُ	يَفْعَلُ	أَفْعَلُ	أَفْعَلُوا			
				أَخْمَرُ	يَخْمَرُ	أَخْمَرُ	أَخْمَرُوا			أَخْمِرَارًا
				أَسْتَفْعَلُ	يَسْتَفْعِلُ	أَسْتَفْعِلُ	أَسْتَفْعِلُوا			أَسْتِفَالَةً و أَسْتِفَالًا
				أَسْتَخْرِجُ	يَسْتَخْرِجُ	أَسْتَخْرِجُ	أَسْتَخْرِجُوا			أَسْتِفَادَةً و أَسْتِيجَارًا
				أَفْعَوْلُ	يَفْعَوْلُ	أَفْعَوْلُ	أَفْعَوْلُوا			
				أَجْلَوْدُ	يَجْلَوْدُ	أَجْلَوْدُ	أَجْلَوْدُوا			أَجْلَوَادًا
				أَفْعَوَعَلُ	يَفْعَوَعِلُ	أَفْعَوَعِلُ	أَفْعَوَعِلُوا			
				أَعَشَوْشِبُ	يَعَشَوْشِبُ	أَعَشَوْشِبُ	أَعَشَوْشِبُوا			أَعَشِيشَابًا
				أَفْعَالُ	يَفْعَالُ	أَفْعَالُ	أَفْعَالُوا			أَفْعِيَلًا
				إِخْمَارُ	يَخْمَرُ	إِخْمَارُ	إِخْمَارُوا			إِخْمِرَارًا (سه باب اخير نادر است)

.....
				إَفْعَلُ	يَفْعَلُ	إَفْعَلُ	إَفْعَلُوا			*
				إِزْمَلُ	يَزْمَلُ	إِزْمَلُ	إِزْمَلُوا			
				إِفَاعَلُ	يَفَاعَلُ	إِفَاعَلُ	إِفَاعَلُوا			**
				إِسَاقَطُ	يَسَاقَطُ	إِسَاقَطُ	إِسَاقَطُوا			

اوزان رباعی مزیدفیه سه باب است:

تَفَعَّلَ	تَفَعَّلَ	يَتَفَعَّلُ	1-
تَزَلَّزَلَ	تَزَلَّزَلَ	يَتَزَلَّزَلُ	
إِفْعَلَّ	إِفْعَلَّ	يَفْعَلُّ	2-
إِخْرَجَ	إِخْرَجَ	يَخْرُجُ	
إِفْعَلَّ	إِفْعَلَّ	يَفْعَلُّ	3-
إِضْمَحَلَّ	إِضْمَحَلَّ	يُضْمَحِلُّ	

تهی شد. ۵- مفعول را بر صفتی یافتن: **أَعْظَمْتُهُ**: او را بزرگ یافتم. ۶- عرضه داشتن چیزی: **أَبَاعَ الْكِتَابَ**: کتاب را برای فروش عرضه کرد. ۷- جینونه (فرا رسیدن امری): **أَخْصَدَ الزَّرْعَ**: زمانِ دَرَوُ فرا رسید. ۸- سلب: **أَشْفَى الْمَرِيضَ**: شفا و تندرستی از بیمار سلب شد (**ضَدَّ شَفَى**). ۹- به معنی مجرد هم آمده است: **أَقْلَتُ الْبَيْعَ**: معامله را اقاله (یعنی فسخ) کردم. ۱۰- به تدرت برای بیان مطاوعت و فرمان‌پذیری: **أَزَعَجْتُ فَأَنْزَعَجَ**: او را آزردم و آزرده شد.

باب تَفَعَّلَ: دلالت دارد بر: ۱- تعدیه: **فَضَّلْتُهُ**: او را برتری دادم. ۲- دلالت بر تکثیر: **قَطَّعْتُ الْحَبْلَ**: ریسمان را چند قطعه کردم. ۳- نسبت دادن مفعول به اصل فعل: **كَفَّرْتُهُ**: او را به کفر منسوب کردم. ۴- سلب: **قَشَّرْتُ الْحَشَّابَ**: چوب را پوست کندم. ۵- گرفتن فعل از اسم: **خَيَّمْتُ الْقَوْمَ**: آن گروه خیمه زدند.

در ابواب ثلاثی مزیدفیه اگر فاء الفعل در باب افتعال، یکی از حروف صاد، ضاد، طاء، و ظاء باشد تاء منقوط باب افتعال تبدیل به طاء می‌شود مانند: **صَلَّحَ وَ صَرَّبَ وَ طَرَّدَ وَ ظَلَّمَ** که می‌شوند: **إِصْطَلَّحَ وَ إِصْطَرَّبَ وَ إِطَرَّدَ وَ إِظَلَّمَ**. و اگر فاء الفعل دال یا ذال یا زاء باشد، تاء باب افتعال به دال تبدیل می‌شود مانند: **زَجَرَ وَ ذَكَرَ وَ دَرَّهَ** که می‌شوند: **إِزْدَجَرَ، إِذَكَرَ وَ إِدَرَّهَ**.

معانی ابواب مزیدفیه

باب اِفْعَلَّ به این معانی آمده است: ۱- تعدیه (متعدی کردن فعل لازم): **أَكْرَمْتُ الرَّسُولَ**: فرستاده را گرامی داشتم. ۲- دخول در امری: **أَمْسَى ابْنُ السَّيْبِلِ**: راهگذر وارد شب شد. ۳- قصد کردن مکانی: **أَحْجَرَ**: آهنگی حجاز کرد. ۴- صیرورة (شدن): **أَفْقَرَ الْبَلَدُ**: آن شهر

باب مُفَاعَلَةٌ: ۱- بیان مشارکت: ضَارَبَ زَيْدٌ عَمْرُوًّا: زید و عمر یکدیگر را زدند.
 ۲- برای بیان تکثیر: ضَاعَفَ: چندین برابر کرد.
 ۳- به معنی باب افعال: عَافَاكَ اللهُ (مثل اَعْفَاكَ اللهُ): خدا از تو درگذرد. ۴- به معنی مجرّد هم آمده است: سَافَرَ (به معنی سَفَرَ): سفر کرد. ۵- گاه برای تعدیه است: بَاعَدْتُ الصَّبِيَّانَ عَنِ الْخَطَرِ: آن کودکان را از خطر دور کردم.

باب تَفَعُّلٌ: ۱- مطاوعت (پذیرفتن امری): كَسَرْتُ الزُّجَاجَ فَتَكَسَّرَ: شیشه را شکستم پس شکست. ۲- تَكَلَّفَ و تَصَنَّعَ: تَشَجَّعَ: دلیری نشان داد. ۳- به چیزی گرفتن فاعل مفعول را تَيَيَّنْتُ يَوْسُفَ: یوسف را به فرزندی گرفتم. ۴- میل کردن به چیزی: تَأَنَّمْتُ: میل به گناه کرد. ۵- صیرورة و تغییر حالت: تَأَيَّمَتِ الْمَرْأَةُ: آن زن بی شوهر شد، و تَحَجَّرَ الْكَلْبُ: آهک سنگ گردید. ۶- حصول فعل پی در پی: تَجَرَّعَ الْمَاءَ: جرعه جرعه آب را نوشید.

۷- طلب امری تَعَجَّلَ الشَّيْءَ: شتاب آن چیز را خواست. ۸- گرفتن فعل از اسم: تَوَسَّدَ: آن را وساده یعنی پستی و متکا ساخت. ۹- انتساب: تَبَدَّى: منسوب به بادیه و بیابان نشینی شد. ۱۰- شکایت: تَطَلَّمَ: از ظلم شکایت و دادخواهی کرد. ۱۱- پرهیز: تَأَنَّمْتُ: از گناه پرهیز و توبه کرد (ضدّ مورد ۴).

باب تَفَاعُلٌ: مشارکت: تَصَالَحَ الْقَوْمُ: آن

گروه با یکدیگر سازش کردند.
 ۲- مطاوعت: تَبَاعَدَ: دوری پذیرفت.
 ۳- تظاهر به آنچه در باطن نیست: تَمَارَضَ: خود را به بیماری زد. ۴- وقوع تدریجی کاری: تَوَارَدَ الْقَوْمُ: آن گروه رفته رفته وارد شدند. ۵- به معنی مجرّد هم آمده است: تَعَالَى اللهُ (بجای عَلَا): بالاتر و برتر است.

باب اِفْتِعَالٌ: ۱- مطاوعت: جَمَعْتُهُ فَأَجْتَمَعَ: جمع آوری کردم آن را پس گرد آمد. ۲- گرفتن فعل از اسم: اِخْتَبَرَ: خُبِرَ، نان پخت. ۳- برای بیان مبالغه: اِكْتَسَبَ: در کسب کوشید (بجای بَالَعَ فِي الْكَسْبِ) یا اِجْتَهَدَ: بسیار کوشید. ۴- طلب: اِكْتَدَ: دستی یا کمکی خواست (بجای طَلَبَ مِنَ الْكَدِّ) ۵- به معنی تفاعل هم آمده است: اِخْتَصَمَ: با یکدیگر دشمنی کردند (بجای تَخَاصَمَ) ۶- به معنی مجرّد هم آمده است: اِجْتَدَبَ: جذب کرد (به معنی جَدَبَ).

باب اِسْتِفْعَالٌ: ۱- طلب: اِسْتَعْفَرَ: آمرزش طلبید. ۲- مفعول را بر صفتی یافتن: اِسْتَعْظَمَ الْأَمْرَ: آن کار را بزرگ یافت. ۳- تحوّل و تغییر شکل، استحاله: اِسْتَحْجَرَ الطِّينَ: خاک به سنگ تبدیل شد. ۴- تشجیع و تکلف: اِسْتَجْرَى: جرئت داد. ۵- مطاوعت: اِسْتَرَاخَ: آسایش پذیرفت، بیاسود. ۶- به معنی مجرّد هم آمده است: اِسْتَفَرَّ: قرار گرفت، (به معنی قَرَّ قَرَارًا).

باب اِنْفِعَالٌ: ۱- مطاوعت: اِنْكَسَرَ:

است که یکی از حروف اصلیش همزه یا مکرر باشد مانند: أَخَذَ، سَأَلَ، بَدَأَ و مَدَّ (مَدَّدَ) و زَلَّزَلَ که به ترتیب مهموزالفاء و العین و الهمزة و مضاعف ثلاثی و رباعی خوانده می‌شوند. اگر یکی از حروف اصلی فعل از حروف علة (وای) باشد مُعْتَلٌّ است مانند وَعَدَ، يَمَنَ، قَالَ (قَوْلٌ)، باعَ (بَيْعٌ)، دَعَا، رَمَى که به ترتیب مثال واوی و یائی و اجوف واوی و یائی و ناقص واوی و یائی خوانده می‌شوند. اگر دو حرف علة نزدیک به یکدیگر باشد چون طَوَّى لَفِيفٌ مقرون است و اگر حرفی سالم در میانش آمده باشد چون وَصَى لَفِيفٌ مقرون است. (در این فرهنگ ریشه تمام افعال معتل در ابواب مزیدیه به دنبال مدخل هر فعل مُعْتَلٌّ میان دو هلال آمده است.)

گاه در یک فعل دو سبب از اسباب غیرسالم بودن جمع می‌شود چون: أُمٌّ که مهموز و مضاعف است، رَأَى: مهموز الهمزة و ناقص یائی، وَدَّ: مثال واوی و مضاعف، أَوَى: مهموز الهمزة و لَفِيفٌ مقرون، أَسَى: مهموز الهمزة و ناقص یائی، يَأَسَ: مثال یائی و مهموز العین است.

لازم و متعدی: فعلی که به فاعل بسنده کند لازم است و مفعول نمی‌خواهد مانند: جَلَسَ الْأَمِيرُ: امیر نشست. اما اگر مفعول هم بخواهد متعدی است مانند خَلَقَ اللَّهُ الْعَالَمَ: خدا جهان را آفرید. اگر فعل لازم بر وزن أَعْمَلَ یا فَعَّلَ بنا شود متعدی می‌گردد:

شکسته گشت و انصرفت: منصرف گردید.
باب إفعال: ۱- دخول در صفتی: إِحْمَرَّ: سرخ گردید. ۲- مبالغه: إِسْوَدَّ اللَّيْلُ: شب بسیار تاریک و سیاه شد. این باب بیشتر در مورد رنگها و عیوب می‌آید.

باب إفعیعال: ۱- مبالغه: إِعْتَسَوْسَبَ: بسیار پُر گیاه شد. ۲- به معنی مجرد: إِحْلَوَى التَّمْرُ: خرما شیرین شد (بجای حَلَا)

دو باب إفعیوال و إفعیلال: ۱- مبالغه: إِجْلَوْدٌ: بسیار شتابان گذشت و إِحْمَارٌ: سرخی آن به تدریج شدت یافت. باب افعیلال بیشتر در مورد رنگها و عیوب می‌آید. باب تفعّل: ۱- مطاوعت: زَلَّزَلْتَهُ فَتَزَلَّزَلَ: او را لرزاند پس لرزیدن گرفت.

باب إفعیلال و إفعیلال: ۱- مبالغه: إِقْشَعَرَ: بسیار مُجَالَه و فشرده شد. و إِحْرَنْجَمَ: بسیار انبوه و متراکم شد.

بیشتر بناهای این مزیدها سماعی است و لزومی ندارد که هر مجردی حتماً مزیدی داشته باشد و یا اگر در بابی از ابواب مزید بکار برده شده در تمام ابواب نیز بکار رفته باشد. مدار این امر فقط بر کتب لغت است و باید دید هر فعلی را در چه باب یا ابواب مزیدی برده و ثبت کرده‌اند.

سالم و صحیح و مُعْتَلٌّ: فعلی که حروف اصلیش خالی از حروف علة (وای) و همزه و تکرار باشد سالم است. فعل غیرسالم دو نوع است: صحیح و مُعْتَلٌّ. صحیح فعلی

الجلوس و الأَحمَر. علامات اسم عبارت است از الف و لام تعریف، تنوین، مجرور شدن، اضافه شدن، إسناد، منادا شدن و واقع شدن پس از حروف مختص به اسم: حروف جازه، حرف قَسَم، حروف مشبهة بالفعل و حروف استثناء.

مذکر و مؤنث. اسم مذکر حقیقی بر انسان یا حیوان نر دلالت می‌کند و اسم مؤنث حقیقی بر ماده. در زبان عربی اسمهایی که متعلق به غیر جاندار است نیز مذکر و مؤنث مجازی است: القَمَر: ماه، مذکر و الصَّحراء: بیابان، مؤنث. علامات تأنیث: ة، ی، اء در آخر کلمه است. مؤنث حقیقی: فاطمة، لیلی، زهراء و مؤنث مجازی: بادیة، عصی، صحراء. اسمهای مؤنث حقیقی فاقد علامت تأنیث را مؤنث معنوی می‌گویند: مریم، بتول، زینب، اسمهای مذکر حقیقی را که علامت تأنیث دارند مؤنث لفظی خوانند: معاویة، موسی، زکریاء.

اسمهای مؤنثی که فاقد علامت تأنیثند عبارتند از ۱. برخی اسمهای عَلَم مؤنث: مریم، کلثوم، زینب. ۲. اسمهای مخصوص به مؤنث: أم: مادر، أخت: خواهر. ۳. نام شهرها و قبیله‌ها: شام، حلب، قریش. ۴. اسم برخی اعضاء زوج بدن: عَیْن، ید (غیر از صدغ، خَد، حاجب، مرفق، لحي که مذکرند و عُتُق: گردن، که با آنکه زوج نیست مؤنث است: عُتُق مُنْکِبِرَة.

أَجْلَسَهُ و كَرَّمَهُ: «او را نشانید و او را گرامی داشت». اگر فعل متعدی برای مطاوعه (پذیرفتن امری یا حالتی) بنا شود لازم است: اِنْكَسَرَ و تَكَسَّرَ الرَّجُلُ «شیشه شکست و تکه تکه شکست»

معلوم و مجهول: فعل متعدی هرگاه به فاعل نسبت داده شود معلوم است: قَطَعَ النَّجَّارُ الخَشَبَ: نجار چوب را برید. و هرگاه به مفعول نسبت داده شود مجهول است: قُطِعَ الخَشَبُ: چوب بریده شد. برای ساختن مجهول از ماضی حرف قبل از آخر را کسره و تمام حروف متحرک پیش از آن را ضمه می‌دهند: صَرَبَ و اِسْتَخْرَجَ می‌شود: صُرِبَ و اُسْتُخْرِجَ و از مضارع، حروف مضارعت را مضموم و قبل از آخر را فتحه می‌دهند یَضْرِبُ و یُسْتَخْرِجُ می‌شود: يُضْرَبُ و یُسْتَخْرِجُ.

اسم فعل: کلمه‌ای است سماعی که در معنی و عمل جانشین فعل می‌شود و عوامل بر آن اثری ندارند و مفعول بر آن مقدم نمی‌شود و به معنی ماضی و مضارع و امر می‌آید: سَتَّان، دور شد. آه و آوَاه، رنج می‌برم. صه، خاموش شو.

اسم

اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن جاننداری یا چیزی یا کاری یا بیان حالت و صفتی بدون مقرون بودن به زمان بکار می‌رود: الرَّجُل، الفَرَس، السَّرَاج، القطع،

۵. جمعهای مکسری که به غیر انسان دلالت کند: امور، اصول، حقایق که در حکم مفرد مؤنثند. ۶. نام باده‌ها: قَبُول، جَنُوب، حَرُور، سَمُوم. ۷. اسم حروفِ الفبا که تذکیر و تانیث، هر دو در آنها جایز است: الفِ ممدودة (یا ممدود). ۸. برخی اسمهای مؤنث مجازی که در این دسته‌بندیها گرد نمی‌آیند و باید آنها را در کتب لغت یافت یا از سیاق جمله استنباط کرد از قبیل: اَرْض، اِرْزَب، اَفْعَى، بَثْر، جَحِيم، حَرْب، دَلُو، دَار، رَجْم، رِيح، شَمْس، نَفْس، شَمال، عَقَب، فَأْس، فُلْک، قَوْس، کَأْس، نَار، نَعْل، يَمِين و ...
- مفرد و مُثَنَّى و جمع: اسم مفرد بر یک فرد دلالت می‌کند: رَجُلٌ، اَسَدٌ، مُعَلِّمٌ، كِتَابٌ. مُثَنَّى بر دو فرد دلالت می‌کند و علامتش «ان و ین» است: رَجُلَانِ، اَسَدَيْنِ، مُعَلِّمَيْنِ، كِتَابَانِ. جمع بر سه فرد یا بیشتر دلالت می‌کند و سه نوع است: جمع مذکر سالم که علامتش «وَن و ین» در آخر اسم مذکر است: مُعَلِّمُونَ، مُسْلِمِينَ. جمع مؤنث سالم که علامتش «ات» در آخر اسم مؤنث است: فَاطِمَات، هِنْدَات، مَوْمِنَات. جمع به «ات» به اطراد در این موارد جاری است: ۱. اَعْلَام مؤنث: هِنْدَات، وَرْدَات. ۲. مصدر مازاد بر سه حرف: احسانات، اِطْلَاعَات، تَعْرِيفَات، اسْتِحْصَالَات. ۳. مذکر غیر عاقل وقتی مصغّر یا صفت باشد: دُرِّيْهَمَات، مَعْدُودَات، مَعْلُومَات.
۴. آنچه مختوم به علامات تانیث باشد: جَمِيْلَةٌ، جَمِيْلَات. حُمَّى، حُمِيَّات. صَحْرَاء، صَحْرَاوَات. ۵. آنچه از اسمهای غیر عاقل که بر سر آن «ابن» یا «ذی» باشد: ابنِ آوَى، شِغَال، ذِي الْقَعْدَةِ: بَنَاتِ آوَى، ذَوَاتِ الْقَعْدَةِ. غیر از این موارد که به اطراد و قیاس جمع مؤنث سالم می‌آید بقیه بسته به سماع است چون: حَمَات و اِصْطَبَلَات و سِجَلَات و سَمَاوَات و اُمَّهَات و ثِيْبَات و شمالات و سُرادقات. در بعضی اسامی مختوم به «ة» چون: اِمْرَأَةٌ، شَاةٌ، اُمَّةٌ، اُمَّةٌ، سَفَّةٌ، مِلَّةٌ، جمع آنها می‌شود: نِسَاءٌ، شِيَاءٌ، اِمَاءٌ، اُمَّمٌ، شِفَاهٌ، مِلَلٌ. جمع مُكْسَرٌ که شامل هر دو جنس مذکر و مؤنث می‌شود از درهم شکستن بنای مفرد به دست می‌آید: رِجَالٌ، نَفُوسٌ، مَسَاجِدٌ، و ساختن آن قاعده‌ای یکسان ندارد و سماعی و بر دو نوع است: اگر از سه تا ده را در بر گیرد جمع قَلَّةٌ و دارای چهار وزن است: اَفْعَالٌ، اَفْطَارٌ. اَفْعَلٌ، اَنْفُسٌ. اَفْعَلَةٌ، اَبْنِيَّةٌ. فِغْلَةٌ، فِثْيَةٌ. جمع کثره از سه تا بی نهایت را در بر می‌گیرد و در بیست و شش وزن آمده است. یازده وزن برای موصوفات (اسمها) و پانزده وزن برای صفات: ۱. فُعْلٌ، صُورٌ. ۲. فَعْلٌ، جَيْلٌ. ۳. فَوَاعِلٌ، جَوَاهِرٌ. ۴. فَعَالِلٌ، دَرَاهِمٌ. ۵. فَعَائِلٌ، حَقَائِقٌ. ۶. اَفَاعِلٌ، اَصَابِعٌ. ۷. اَفَاعِلٌ، اَسَاتِيذٌ. ۸. فَعَالِلٌ، عَصَافِرٌ. ۹. مَفَاعِلٌ، مَسَاجِدٌ. ۱۰. مَفَاعِلٌ، مَفَاتِيحٌ. ۱۱. فُعُولٌ، قُلُوبٌ. برای صفات: ۱. فُعْلٌ،

- حُمُر (و صُمُّ جمع اصم) ۲. فَعَالِي، سُكَارِي
 ۳. فَعَال، عِطَاش ۴. فَعْلَةٌ، رُمِيَّة (رُمَاة جمع
 رام) ۵. فَعْلِي، مَرَضِي ۶. فَعَال، جُهَال ۷. فَعْل،
 سُجَّد (ساجدان) ۸. فَوَاعِل، صَوَاحِب
 (صاحبان) ۹. فَعْل، صَغْر (جمع مكسّر
 صغرى) ۱۱. فَعْلَان، سُودَان (جمع اشود)
 ۱۲. اَفْعِلَاء، اَقْرِيَاء ۱۳. اَفْعَال، اَكَابِر
 ۱۴. فَعَال، هُدَاة ۱۵. فَعْلَةٌ، سَحْرَةٌ.
 جمعهای مكسّر بیشتر سماعی است
 ولى، بعضى جمعهای مكسّر را قیاسى و
 بعضى را بر اساس غلبه مى توان
 دسته بندى كرد.
 جمع مكسّر اسامى در اوزان زير قیاس
 مى شود:
۱. جمع اسامى سه حرفى: فِعْل و فُعْل و
 فَعْل و فِعِل و فَعَل و فَعِل و فَعْل و فُعْل
 بر وزن اَفْعَال است: فِكْر، اَفْكَار، قُعْل،
 اَقْفَال، عِنَب، اَغْنَاب، اِبِل، اَبَال (اَثْبَال)،
 جَمَل، اَجْمَال، كَيْف، اَكْتَف، عَضْد،
 اَغْضَاد، عُنُق، اَغْنِاق. اما جمع فَعْل بر
 وزن فَعُول مى آید: خَضَم، خُصُوم،
 شَهْر، شُهُور. و بر وزن اَفْعَال بسیار نادر
 است: نَهْر، اَنهَار.
 تبصرة الف. جمع فَعْل بر وزن فِعَال و
 اَفْعَل نیز مى آید: نَصَل، نِصَال و اَنَصَل. نَهْر و
 شَهْر، اَنهَر و اَشَهْر.
 ب. جمع فَعْل بر وزن فِعَال یا فَعْلَان نیز
 مى آید: جَمَل، جِمَال، حَمَل، حُمْلَان.
 ج. جمع فَعْل و فِعْل بر وزن فِعَال یا
- فَعُول نیز مى آید. رُمَح، رِمَاح و قِدْح، قِدَاح.
 بُرْد، بُرُود و جِمَل، حُمُول.
 د. جمع فَعْل بر وزن فَعْلَان است: جُرْد،
 جِرْدَان. جُعَل، جِعْلَان.
 ۲. جمع فُعْلِي بر وزن فَعَال است: اُنْثَى،
 اِنَاث.
 ۳. جمع فَعْلَاء بر وزن فَعَالِي و فَعَالِي است:
 صَخْرَاء، صَحَارِي و صَحَارِي.
 تبصره. جمع فَعْلَاء و فَعْلَاء بر وزن
 فَعَالِي است: مَرَامَة، مَرَام (مَرَامِي). سَعْلَاء،
 سَعَالِي.
 ۴. جمع فَعْلَةٌ بر وزن فِعْل است: عِبْرَةٌ،
 عِبْر. قَطْعَة، قَطْع. لِحْيَةٌ، لِحْي. بر وزن
 فَعْل نیز مى آید: حِلْيَةٌ، حُلْي. لِحْيَةٌ،
 لِحْي.
 ۵. جمع فَعْلَةٌ بر وزن فَعْل است: جُمْلَةٌ،
 جُمَل. صَوْرَةٌ، صُور. صُرَّة، صُرر.
 ۶. جمع فَعْلَةٌ بر وزن فِعَال است: قَصْعَةٌ،
 قِصَاح (و بندرت بُدْر و قُرَى و ثَوْب
 جمع بَدْرَةٌ و قُرَيَّة و ثَوْبَةٌ)
 ۷. جمع فَعْلَةٌ بر وزن فِعَال است: رَقِيْبَةٌ،
 رِقَاب. سَاعَةٌ، سِيَّاح (و بندرت، نَاقَةٌ،
 اَيْتَق)
 ۸. جمع فَعْلَةٌ بر وزن فَعْل یا فِعْل است:
 مَعِدَةٌ، مَعِد یا مَعَد.
 ۹. جمع هر ثلاثى كه بعد از فاء الفعلش
 الف یا واو باشد بر وزن فَوَاعِل است:
 خَاتِم، خَوَاتِم. جَوهر، جَوَاهِر.
 ۱۰. جمع فِعَال بر وزن اَفْعَلَةٌ یا فَعْل است:

خَنَادِس. اسم پنج حرفی و مزید آن نیز مشمول همین وجه است: سَفَرَجَل، سَفَارِج. خَنَدَرِس، خَدَارِس. (اگر پنج حرفی مجرد باشد با حذف حرف پنجمینش به صیغه جمع می آید و اگر حرفی در آن مزید باشد در جمع حذف می شود: عَضَنَفَر، عَضَارِف. مگر آنکه حرف زائد حرف مدّ قبل از آخر باشد که قلب به یاء می شود: قِرْطَاس، قَرَاتِيس. و اگر دو حرف یا بیشتر مزید باشد از زواید به قدری که وجودش مُخِلّ صیغه جمع نباشد حذف می کنند: عَلَنَدَى، عَلَانِد. و چنین است حکم شش و هفت حرفی: زَعْفَرَان و خَنَدَرِيس و أُسْطُوَانَة، زَعَاْفِر و خَنَادِر و آسَاطِين.

۱۹. جمع هر اسم چهار حرفی بر وزن فِعْلَال و فَعْلُول و أَفْعُول و أَفْعُولَة و مِفْعَال و مِفْعِيل و مِفْعُول که حرف ماقبل آخرشان حرف مدّ است بر وزن فَعَالِیل و کلمات هموزن عروضی آن می آید: قِرْطَاس، قَرَاتِيس. عَضْفُور، عَصَافِر. أُسْلُوب، آسَالِيب. اَنْشُودَة، اِنَاشِید. مِفْتَاَح، مَفَاتِیح. مِشْکِین، مَسَاکِین. مَقْدُور، مَقَادِر.

صفت

صفت دلالت بر حالتی دارد که متعلق به ذات است و انواع آن پنج است: اسم فاعل

خِمَار، أَخْمِرَة و خُمُر. کِتَاب، کُتُب. عِمَاد، عُمُد. اما اگر معتل اللام یا مضاعف باشد فقط بر وزن أَفْعَلَة می آید: فِنَاء، أَفْنِیَة. زِمَام، أَزِمَة.

۱۱. جمع فَعَال بر وزن أَفْعَلَة یا فَعْلَان یا فَعْل است: زَمَان، أَزِمَة، غَزَال، غَزْلَان. قَذَال، أَقْذَلَة و قُدُل. اما اگر معتل اللام باشد فقط بر وزن أَفْعَلَة می آید: هَوَاء، أَهْوِیَة. ۱۲. جمع فَعَال بر وزن فَعْلَان یا أَفْعَلَة است: غُلَام، غِلْمَان و أَغْلِمَة. غُرَاب، غِرْبَان و أَغْرِبَة.

۱۳. جمع أَفْعَل (با سه حرکت همزه و عینش) بر وزن أَفَاعِل است: إِصْبِیح، أَصْبِیح. اَنْمَلَة، اَنَابِل. أَجْدَل، أَجَادِل.

۱۴. جمع مِفْعَل و مِفْعَلَة بر وزن مَفَاعِل است: مِبْضِع، مِبَاضِیع. مِکْنَسَة، مِکَايس.

۱۵. جمع هر مؤنثی که حرف سومش حرف مدّ غیر اصلی در ماده خود باشد بر وزن فَعَائِل است: صَحِیقَة، صَحَائِف. و اگر حرف مدّ اصلی باشد تبدیل به همزه نمی شود: مَنَارَة، مَنَاور. مَعِيشَة، مَعَايش. (و مَصَائِب جمع مصیبه نادر است).

۱۶. جمع فَعِيل بر وزن أَفْعَلَة یا فَعْلَان یا فَعْل است: رَغِيف، أَزْغِفَة و رُغْفَان و رُغْف.

۱۷. جمع فَعُول بر وزن أَفْعَلَة یا فَعْل است: عَمُود، أَعْمُدَة و عُمُد.

۱۸. جمع اسم چهار حرفی مجرد بر وزن فَعَالِیل است: دِرْهَم، دِرَاهِم. جِنْدِيس،

- و اسم مفعول و صفت مشبّهه و افعال تفصیل و امثله مبالغه.
- جمع مکسر در صفات در اوزان زیر قیاس می شود:
۱. جمع فَعْل بر وزن فِعَال می آید: صَعَب، صِعَاب.
 ۲. جمع فَعْل و فِعْل و فُعْل بر وزن أفعال: بَطْل، أَبْطال. يَقِظُ، أَيَقَظ. جُنُب، أَجْناب.
 ۳. جمع فَعْلَاء بر وزن فَعَالِي و فَعَالِي يَا فِعَال: عَذْرَاء، عَذْرَائِي و عَذْرَائِي، بَطْحَاء، بَطْحَائِي.
 ۴. جمع فَعْلِي بر وزن فِعَال يَا فَعَالِي: عَطَشِي، عِطَاش. غَضَبِي، غُضَابِي.
 ۵. جمع فَعْلِي بر وزن فَعَالِي: حُبْلِي، حَبَالِي. و اگر مؤنث أَفْعَل باشد جمع مکسرش بر وزن فَعْل می آید: كُتِبِي (مؤنث أَكْبَر)، كُتِبِي. (و جمع سالم نیز دارد: عَظْمِي، عَظْمِيَّات. كُرْمِي، كُرْمِيَّات)
 ۶. اگر صفت از بابِ أَفْعَل فَعْلَاء باشد جمعش بر وزن فُعْل: أَحْمَر، حُمْر. حُمْرَاء، حُمْر. أَسْوَد و سَوْدَاء، سُود. در صورتی که اجوف یائی نباشد و گرنه فاء در جمع کسره می گیرد: أَبْيَض، بَيْض. أَغْيَد، غَيْد. أَهْيَف، هَيْف. و اگر صفت مشبّهه باشد جمعش بر وزن فُعْلان نیز می آید: اَعْمِي، عُمِي و عَمِيان. اَسْوَد، سَوْد و سَوْدان.
۷. جمع مَكْسَرِ أَفْعَلِ تفصیل بر وزن أَفَاعِل: أَكْبَر، أَكْبَرِ (ولی جمع سالم نیز دارد: اعظم، اعظمون. اکرم، اکرمون)
۸. جمع اسم فاعل از ناقص بر وزن فَعْلَة:
- رام (در اصل رامی)، رُمَاة (در اصل رُمَيَّة). غَزَاة (در اصل غَزَيَّة). و در اجوف که دلالت بر حرفه ای کند بر وزن فَعْلَة. حَائِك، حَائِكَة. بَائِع، بَاعَة. و در غیر این دو مورد بر وزن فَعْل:
- ساجِد، سَجَد. نَائِم، نَوْم. یا بر وزن فَعَال و فَعْلَة و فَعْلَاء: جَاهِل، جُهَال و جَهْلَة و جَهْلَاء.
۹. جمع فاعِلَة بر وزن فَوَاعِل و فُعْل:
- صاحِبَة، صَوَاحِب. عَاذِلَة، عُدُل. همچنین است فاعِل در صورتی که صفت برای مؤنث عاقل باشد: عَاقِر، عَوَاقِر. حَامِل، حَوَامِل. طَالِق، طَوَالِق یا صفت برای مذکر غیر عاقل باشد: صَاهِل، صَوَاهِل.
- تبصره: فَوَارِس و هَوَالِك و شَوَاهِد که جمع فارس و هالک و شاهد و صفاتی برای مذکر عاقل است بسیار نادر است.
۱۰. جمع فَعِيل به معنی مفعول اگر دلالت بر بلا و پراکندگی کند بر وزن فَعْلِي است: قَتِيل (یعنی مقتول)، قَتْلِي. جَرِيح، جَرِيحِي. شَتِي (پراکنده)، شَتِي. جمع فَعِيل به معنی فاعل و مفردات بر وزن فِعَال و فاعِل نیز در صورتی که دلالت بر بلیه ای کند در

- همین مجموعه آمده و بر وزن فَعْلَى است. مَرِيضٌ، مَرِيضٌ، زَمِنٌ، زَمِنٌ. هَالِكٌ، هَالِكٌ.
۱۱. جمع فَعِيلٌ به معنی فاعل بر وزن أفعال یا أَفْعَالٌ است: شَرِيفٌ، أَشْرَافٌ. صَدِيقٌ، أَصْدِيقَاءٌ. تبصره. اگر فَعِيلٌ دلالت بر خوی و خصلتی داشته باشد جمعش بر وزن فُعَلَاءٌ و فِعَالٌ است: كَرِيمٌ، كَرَمَاءٌ و كِرَامٌ. و اگر مضاعف یا معتل اللام باشد جمعش بر وزن أَفْعَالٌ یا أَفْعَلَةٌ است: شَقِيٌّ، أَشْقِيَاءٌ. شَحِيحٌ، أَشِحَّةٌ. اما جمع مَكْسَرٍ مؤنث آن بر وزن فِعَالٌ است: كَرِيمَةٌ، كِرَامٌ.
۱۲. جمع فَعُولٌ به معنی فاعل از صحیح العین و لام بر وزن فُعُولٌ است. صَبُورٌ، صُبُورٌ. غَيُورٌ، غُيُورٌ. تبصره: فعول به معنی فاعل بر وزن أفعال نیز جمع بسته می شود: عَدُوٌّ، أَعْدَاءٌ. (و عُدَاةٌ نادر است.)
۱۳. جمع فَعَالٌ بر وزن فُعَلَاءٌ یا فِعَالٌ است. جَبَانٌ، جُبْنَاءٌ. جَوَادٌ، جِيَادٌ.
۱۴. جمع فُعَالٌ بر وزن فُعَلَاءٌ و فُعَلَانٌ است: شُجَاعٌ، شُجَعَاءٌ و شُجَعَانٌ.
۱۵. جمع فُعَلَانٌ فَعْلَى بر وزن فُعَالِيٌّ یا فَعَالِيٌّ یا فَعَالٌ است: سُكْرَانٌ، سُكَارِيٌّ یا سَكَارِيٌّ. غَضَبَانٌ، غَضَابٌ یا غَضَابٌ. جمع الجمع یا جمع منتهی المجموع. صيغة جمع برای تکثیر عدد آحادی که شامل آن است جمع بسته می شود مانند
- آبادی جمع آئیدی که خود جمع ید است. جمع الجمع مانند مفردی که هموزن آن است جمع بسته می شود پس در جمع أَكَلَبٌ گویند أَكَالِبٌ و أَكْمَلٌ، أَنَامِلٌ و أَظْفَارٌ، أَظْفَائِرٌ. نظیر أراجيز (جمع ارجوزه که مفرد است) و مَثاقيل و رياحين و قراطيس (که جمع مثقال و ریحان و قرطاس است) جمع منتهی المجموع دو وزن بیشتر ندارد: مَفَاعِلٌ و فَوَاعيلٌ. تبصره: اگر جمعی بر وزن أَفَاعِلٌ یا أَفَاعيلٌ باشد مَكْسَرٌ ساختن آن جایز نیست زیرا نظیری در آحاد ندارد که بر آن حمل شود. هرگاه بخواهند که آن را جمعی درست بندند فقط به صورت جمع سالم درمی آورند یعنی در مؤنث الف و تاء و در مذکر واو و نون یا یاء و نون جمع سالم را بدان می افزایند: صَوَاحِبٌ (جمع صَاحِبَةٌ)، صَوَاحِبَاتٌ أَفَاضِلٌ (جمع أَفْضَلٌ)، أَفَاضِلُونَ. استعمال جمع تصحیح در غیر صيغة منتهی المجموع جائز است. پس در جمع سَادَةٌ (جمع سَيِّدٌ) گویند سادات. أَنْدِيَّةٌ (جمع نادٍ)، أَنْدِيَّاتٌ. اسم جمع اسمی است متضمن معنی جمع که دلالت بر مجموعه ای می کند و مفردی از لفظ خود ندارند. مانند: حَيْلٌ و قَوْمٌ و جَيْشٌ و شَعْبٌ. شبه جمع متضمن معنی جمع است مانند: وَرَقٌ و تَمْرَةٌ و نَجْمَةٌ و تَفَاحٌ که اسم جنس جمع است و یک فرد آنها با تاء

۳. دلالت بر صوت، فَعَال و فَعِيل: صُرَاخ و طَنِين.

۴. دلالت بر رنگ، فُعْلَة: حُمْرَة، حُضْرَة.

۵. دلالت بر امتناع، فَعَال: إِبَاء، جِمَاح.

۶. دلالت بر بیماری، فَعَال: دُور، صُدَاع.

۷. دلالت بر راه‌پیمایی، فَعِيل: رَحِيل، رَسِيم.

و اگر در این دسته‌بندی درنیاید به نوعی دیگر غالباً:

۱. مصدر ماضی فَعَل بر وزن فَعُولَة یا فَعَالَة یا فَعَل می‌آید: سَهُولَة و فَصَاحَة و كَرَم (برای ماضی سَهَل و فَصَح و كَرَم)

۲. مصدر ماضی فَعَل که لازم باشد بر وزن فُعُول است: جُلُوس و قُعُود (برای جَلَس و قَعَد)

۳. مصدر فَعَل و فَعِيل که متعدی باشد بر وزن فَعَل است: كَسَب و فَهَم.

اوزان مصادر ثلاثی مجرد از این قرار است:

۱. وزن فَعَل: شَرِب.

۲. وزن فَعَل: حَفِظ.

۳. وزن فَعَل: كَسَب.

۴. وزن فَعْلَة: رَحْمَة.

۵. وزن فَعْلَة: نَشَدَة.

۶. وزن فَعْلَة: قُدْرَة.

۷. وزن فَعْلَى: دَعْوَى.

۸. وزن فَعْلَى: ذِكْرَى.

۹. وزن فَعْلَان: هِجْرَان.

۱۰. وزن فَعْلَان: عَلْيَان.

متمایز می‌شود: وَرَقَة و تَمْرَة و نَجْمَة و تَفَاحَة.

از همین قبیل است هر اسمی که

فردش با یای نسبت متمایز می‌شود:

الرَّومی واحد الرُّوم (رومیان) و اِفْرَنْجی واحد اِفْرَنْج (فرنگیان). جز اینکه نخستین

برای غیرعاقل و دومی برای عاقل بکار می‌رود اسم جمع و شبه‌جمع مانند دیگر

مفردات بر مثالها و اوزانی که یاد شد جمع بسته می‌شوند: قَوْم، اقْوَام. شُعْب، شُعُوب. رُفْقَة، رُفُق. نَجْم، اَنْجُم. رُوم، اَزْوَام.

مُشْتَقَات

اسمهای مشتق از لفظ فعل عبارتند از:

مصدر و اسم مرّة و اسم نوع و اسم مکان و

اسم زمان و اسم آلت و اسم فاعل و اسم

مفعول و صفت مشبّهه و افعِل تفضیل و

صیغة مبالغه.

مصدر

مصدر فعل ثلاثی مجرد قیاسی نیست و

اوزانی بسیار، افزون بر چهل و اندی دارد

که همه سماعی است ولی غالباً و معمولاً

برای دلالت بر معانی معین اوزانی معلوم

آمده است از این قرار:

۱. دلالت بر حرفه و شغل، فَعَالَة: زِرَاعَة،

تِجَارَة.

۲. دلالت بر اضطراب، فَعْلَان: عَلْيَان،

حَقَقَان.